



ده هزار پوند £ 10,000

نویسنده:

کیت گری

Keith Gray

تصویرساز:

مارک ادواردز

Mark Edwards



تهران ۱۳۸۴

Gray, Keith

گری، کیت

ده هزار پوند/نوشته کیت گری؛ تصویرسازی مارک ادواردز؛ مترجم آذر علایی. --

تهران: نگارینه، ۱۳۸۵.
ص: ۵۶. مصور.

ISBN: 964-8935-13-0

فهرستتویسی براساس اطلاعات فیفا.

گروه سنی: ج.

Edwards, mark
۱. داستانهای اجتماعی. الف. ادواردز، مارک، تصویرگر،
ب. علایی، آذر، مترجم. ج. عنوان.

۳۰۰ د

۸۵۹ گ

۱۳۸۴

م ۸۴-۳۴۱۴۳

کتابخانه ملی ایران



نگارینه
Negar neh

نام کتاب: ده هزار پوند £ 10,000

نویسنده: کیت گری Keith Gray

تصویرساز: مارک ادواردز Mark Edwards

مترجم: آذر علایی

ویراستاری: نسرين محمد عليپور

چاپ نخست: 1386 تهران

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۳۵-۱۳-۴

بها:

ISBN:978-964-8935-13-4



9 789648 935134

حق چاپ محفوظ است

www.negarineh.ir

info@negarineh.ir

نشانی: تهران، شمال شرق میدان هفتم تیر، کوی نظامی، شماره ۲۳، کدپستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۱

تلفن: ۸۸۳۱۰۰۷۱ و ۸۸۳۱۵۰۵۱ و ۸۸۸۲۸۷۸۸ فاکس: ۸۸۳۰۷۲۷۸



بحث‌های داغ

اتاق خواب جمع شده بود و به نظر می‌رسید که هر روز کوچکتر می‌شود. تنها یک هفته به پایان تابستان مانده بود. اما به نظر می‌آمد که آنها این تعطیلات را بدون دعوا به پایان نخواهند رسانند. نیک با موهای فری در حالی که روی پهلو به طرف اتاق دراز کشیده بود کتاب می‌خواند. اما ادی می‌دانست اگر مزاحم نیک شود او مانند یک مار به ادی حمله می‌کند.

به همین خاطر ادی بسیار آرام و در سکوت دراز کشیده بود. صدای واکنش او به حدی کم بود که کوچکترین صدایی که مزاحم برادر دو قلوی او شود، شنیده نمی‌شد. نیک آماده بود حمله کند و ادی را سین جیم کند. ادی او





را تنها گذاشت و کلمه‌ای حرف نزد. ادی روی تخت خود به پهلو روی رو به در اتاق بود دراز کشیده بود، اما این وضع او را بسیار خسته کرده بود و در حالی که به سقف اتاق خیره شده بود، آه کشید.

روز زیبایی بود. خورشید از پشت شیشه پنجره به قدری گرم بود که آدم دوست داشت بیرون برود و کمی قدم بزند اما نیک می‌خواست که خانه بماند. در تمام طول تابستان آن‌ها هیچ کار جالبی انجام نداده بودند، حتی به مسافرت هم نرفته بودند چون پدر از عهده‌ی خرج آن بر نمی‌آمد. ادی دوباره آه کشید. صدای نفس‌هایش شنیده می‌شد.

نیک گفت: ساکت شو!

ادی به برادر دوقلوی خود نگاه کرد. گوشی‌های واکن را از روی گوش‌های خود پایین آورد و روی آرنج دستش به تخت تکیه داد و پرسید چیه؟

گفتم ساکت باش، من مشغول خواندن هستم.

اما من که چیزی نگفتم.

نیک بدون این که از بالای کتابش به ادی نگاه کند گفت:

تو صداهای عجیب و غریبی از خودت درمی آوری





نه من این کار را نمی‌کنم.

چرا می‌کنی، خودت خوب می‌دانی که این کار را می‌کنی؟
من هیچ کار نکردم.

ببین فقط ساکت باش، می‌توانی؟

نیک در حالی که از پشت کتاب به ادی نگاه می‌کرد، اضافه
کرد: خدایا، تو مرا آزار می‌دهی؟

ادی شکلکی درآورد و دوباره به سقف خیره شد. ادی به
آرامی و زیر لب جمله نیک را تکرار کرد: خدایا مرا آزار
می‌دهی. ادی به عکس شوالیه‌ی جدیی که بالای سرش
سایه انداخته بود دهن کجی کرد. او گوشی‌های واکن خود
را دوباره روی گوش‌هایش گذاشت. اگر نیک به این نوع
رفتار خود ادامه دهد، ادی برای به مدرسه رفتن روزشماری
خواهد کرد.

نیک تمام هفته را بسیار بد اخلاق بود. به خاطر این که ادی
موی سرش را مثل موهای نیک کوتاه کرده بود. چه اشکالی
داشت؟ آنها برادرهای دو قلو بودند، بگذریم. خندیدن آنها
خیلی به هم شبیه بود. آنها به قدری به هم شبیه بودند
که حتی مادرشان هم بعضی وقت‌ها دچار اشتباه می‌شد.





اما حالا نیک می خواست مدل موی دیگری داشته باشد و نوع لباس هایش را تغییر بدهد. او حتی می خواست اتاق جداگانه‌ای داشته باشد. ولی این کار ممکن نبود مگر این که خواهر بزرگتر آنها از آن خانه می رفت. اسم خواهر آنها صوفی بود. صوفی در مقابل دوقلوها احساس بزرگی می کرد و دایم رئیس بازی درمی آورد. او حتی آنها را با اسم های مسخره صدا می کرد. او فقط ۱۴ سال داشت. اما نیک باید چند سالی صبر می کرد تا به سن او برسد.

نیک به ادی گفت می خواهد اتاق زیر شیروانی را تزئین کند و آن جا زندگی کند. اما پدر آنها با این کار نیک مخالف بود. پدر می گفت این اتاق باید تعمیر شود و داخل آن بخاری گذاشته شود. که خرج زیادی هم داشت. ادی بسیار خوشحال بود که این کار ممکن نیست چون به هیچ وجه موافق نبود که تنها در اتاق زندگی کند. ادی دوباره آه کشید.

این بار نیک در یک آن بلند شد. فریاد کشید! چه خبر است؟ نیک در حالی که با انگشت خود به شقیقه اشاره می کرد به ادی گفت: دیوانه شدی؟ چرا نمی توانی ساکت





یک گوشه بنشین! نیک کتابش را به زمین پرت کرد. جلد کتاب دولا شد.

ادی هم بلند شد و واگمن خود را روی زمین کنار کتاب نیک پرت کرد و پرسید؟ چه خبر شده دیگر می خواهی چه کار کنی؟

چرا بیرون نمی روی؟

خودت بیرون برو.

من دارم کتابم را می خوانم.

نیک هفته قبل یک مرز نامرئی روی کف اتاق برای جدا کردن محدوده ی خود و برادرش تعیین کرده بود. آن مرز می توانست یک آیینه باشد ولی فقط یک خط نامرئی بود. نیک در حالت عصبانیت از مرز عبور کرد و ادی در حالی که پای نیک را نشان می داد، فریاد کشید وارد قسمت من نشو. ادی مغرورانه نیک را در حال پیروی نکردن از قانونی که خودش گذاشته، گیر انداخته بود به همین خاطر دوباره فریاد زد این قسمت من است.

نیک در حالی که سرخ شده بود با خشم و عجز به قسمت خودش رفت.





ادی همچنان پای نیک را که خطا کرده بود نشان می داد. ناگهان نیک سیلی ای بر صورت ادی نواخت. البته نه خیلی شدید ولی ادی دردش آمد.

و همین باعث شد ادی از نشان دادن پای نیک خودداری کند. ادی با نیک گلاویز شد و نیک را روی زمین خواباند. ادی هفت دقیقه بزرگتر از نیک بود. او هم چنین نیم سانت بلندتر از نیک بود. مُشت‌های ادی در هوا به پرواز درآمد. درگیری شدیدی پیش آمد. سر نیک به میز تحریری که آنها با هم استفاده می کردند برخورد کرد و او فریادی کشید، سپس یک مُشت حسابی به چانه‌ی ادی زد. اما ادی روی بدن او قرار داشت و مُرتب به نیک ضربه می زد.

نیک به سختی کتابش را از روی زمین برداشت. او با آن به گوش ادی ضربه زد. جلد کتاب پاره شد. ادی سعی کرد خودش را عقب بکشد ولی کتاب به چشم او اصابت کرد. ادی همان طور که مثل یک بچه جیغ می کشید گوش نیک را هم مُحکم می کشید. نیک پیچ می خورد و لگد می زد و دست ادی را گاز می گرفت. واکنم ادی زیر دست و پا خُرد شد.





ناگهان در اتاق آن‌ها باز شد. فریاد مادر بلند شد: دارید چه کار می‌کنید؟

مادر دم در ایستاده، دست‌هایش را روی کمرش گذاشته و طوری به آنها نگاه می‌کرد که انگار قاتل هستند. سپس بین آنها رفت و یقه‌ی ادی را گرفت و او را از نیک جدا کرد. ادی نمی‌توانست خود را عقب بکشد.



مادر گفت: در دو هفته‌ی اخیر این اولین روزی است که تعطیل هستیم و نمی‌خواستیم این روز را به جدا کردن شما دو تا از همدیگر اختصاص دهیم.

ادی شروع کرد:

انگار که تو شروع...

برای من فرق نمی‌کند چه کسی اول شروع کرده است. من از دست شما دو تا مریض شده‌ام. ادی توی تخت خودش قوز کرد و متوجه بود که نیک سعی می‌کند شجاع جلوه کند. اما آنها نمی‌خواستند مادر را به اوج عصبانیت برسانند.





پدر او را «ملکه آتشین» صدا می‌کرد. به نظر می‌رسید نیک و ادی این تابستان بیشتر از پیش سنگینی دست مادرشان را حس کرده‌اند.

هفته‌های پیش بحث‌های بسیار داغی بین پدر و مادر در گرفت. پدر زیاد اضافه‌کاری نداشت. او بعضی وقت‌ها خیلی بد رانندگی می‌کرد و به ماشین صدمه می‌زد. آنها همیشه مقداری از پول پس‌انداز شده برای مسافرت را خرج تعمیر ماشین می‌کردند و مادر مسافرت را خیلی دوست داشت.

در ضمن صوفی اُجاق گاز را از بین برده بود چون روغن داغ‌کن را با قاشق داخل آن را، دو بار در اُجاق زیادی داغ کرده بود. اُجاق گاز هم مثل یک بُمب صدا کرد و ترکید. آنها باید اُجاق جدیدی می‌خریدند.

هم‌چنین مادر ناله می‌کرد که روپوش مدرسه‌ی بچه‌ها برای آنها کوچک شده است چون بچه‌ها رُشد کرده‌اند. ولی ادی فکر می‌کرد که او و نیک در این مسأله تقصیری ندارند.

مادر واکمن را روی زمین دید و خم شد و آن را برداشت. جعبه‌ی نقره‌ای شکسته بود. مادر عصبانی‌تر شد و اخم کرد و گفت: می‌خواهم شما دو نفر بیرون بروید.





اما، مادر...

روز قشنگی است. بروید بیرون و همدیگر را زیر گرمایی خورشید بکشید.

نیک اخم هایش را درهم کشید و ادی منتظر ماند تا نیک اولین حرکت را بکند.



مادر گفت: همین الان بروید! نیک دولا دولا از اتاق خارج شد. سر او به سمت پایین خم شده بود. ادی هم به آرامی او را تعقیب کرد. آنها از کنار اتاق صوفی گذشتند. صوفی با فضولی سرش را بیرون آورده بود خنده‌ی صوفی که رُژ لب قرمز رنگی به لب هایش زده بود این حس را در ادی به وجود آورد که صوفی به مادر اطلاع داده که آنها در حال دعا هستند. صوفی همیشه





آنها را بیرون می انداخت. او آرام در اُتاق را می بست. بعضی وقت ها او خیلی خبیث می شد. نیک می گفت صوفی به آنها حسودی می کند چون که آنها دوقلو هستند و با دیگران تفاوت دارند؛ اما ادی فکر می کرد که او فقط یک جادوگر است. بیرون آفتابی، روشن و گرم بود. هوا همان طوری بود که یک روز تابستانی باید باشد.

برای ادی خیلی مهم نبود که باید بیرون بماند. اما نیک طبق معمول خیلی بداخلاق بود. او به چهارچوب در حیاط تکیه داده بود و در را به طرف جلو و عقب باز و بسته می کرد. نیک گفت برو، برو، برو دیگر.

ادی با تعجب پرسید: منظورت چیست؟

تو بودی که دلت می خواست بیرون باشی، خوب برو یک کاری بکن.

تو هم می آیی؟

نیک غرغر کُنان گفت: نه.

نیک به خیابان خالی نگاه کرد. شاید او می توانست تا فروشگاه برود. آن جا بچه های دیگری هم بیرون بودند؛ اما او نمی خواست برود.

